

انسان و کار در جوامع سرمایه داری

خلاصه ای از فصل «انسان در جامعه ی سرمایه داری» از کتاب «جامعه سالم»^۱، نوشته ی اربش فروم

بی‌شک لازمه ی زیستنی پاک، سالم و رشددهنده آن است که حوزه‌های مختلف زندگی را از عیوب و نقایص آن پیراسته و آن‌ها را به سمت وضعیتی بهتر و آراسته تر ببریم. دغدغه ی یک زندگی متعالی‌تر نمی‌تواند بدون تغییر در تک تک روابط و تعامل‌هایی که ما در طول روز با آن درگیر هستیم، عملی گردد. و در این میانه، کار یا شغل یکی از اصلی‌ترین تعامل‌های زندگی ماست.

شناخت مسائل و مشکلاتی که انسان‌ها به واسطه ی اشتغال با آن درگیر هستند، اولین گامی است که باید در این مسیر برداشت. این شناخت، می‌تواند ما را در درک بهتر آنچه از آن رنج می‌بریم و آنچه علاقه داریم که تحقق یابد، یاری کند.

اربش فروم، یکی از کسانی است که به سهم خود در این زمینه تلاش‌های فکری عمیقی داشته است. در کتاب جامعه سالم، او به بررسی این امر می‌پردازد که آیا جوامع نیز ممکن است که مانند انسان‌ها بیمار شوند؟ و اگر جواب مثبت است، علائم این بیماری به چه شکل خود را آشکار می‌کنند؟ از نظر او، کار و شغل یکی از مهم‌ترین حیطه‌هایی است که باید در آن، نشانه‌های سلامت یا بیماری را جستجو و بررسی کرد.

در کتاب جامعه سالم، ضمن توضیح برخی مقدمات و اصول، فروم در فصل "انسان در جامعه ی سرمایه داری"، فصل پنجم، وضعیت کلی انسان معاصر را در اموری هم‌چون نحوه ی تفکر، کار، دین، روابط اجتماعی، مصرف و ... بررسی می‌کند.

متن روبرو، خلاصه ای از این فصل کتاب است که با تأکید ویژه بر مسائل کار و اشتغال انتخاب گردیده است. قسمت دوم متن، گام‌هایی به سوی تغییر و یک سرمشق، نیز خلاصه و نمونه ای از پیشنهاداتی است که اربش فروم برای اصلاح وضعیت و رسیدن به شرایطی انسانی و مطلوب ارائه می‌دهد. این قسمت از متن، برگرفته از فصل "راه‌هایی که به سلامت روان می‌انجامد"، فصل هشتم، می‌باشد.

(۱) در باب خلاصه ی این فصل از کتاب "جامعه سالم"، ذکر چند نکته ضروری می‌نماید:

- ۱- منبع اصلی این گزیده، کتاب جامعه سالم، ترجمه ی اکبر تبریزی از انتشارات بهجت بوده است.
- ۲- در این خلاصه، گاه برخی از جملات که در بندها و پاراگراف‌های جداگانه ای قرار داشته‌اند، به جهت تلخیص و اختصار، در کنار یکدیگر قرار داده شده‌اند. این موارد با علامت ... یا [...] مشخص شده‌اند.
- ۳- در برخی موارد، به دلیل ناآشنایی مترجم با تاریخ و علوم اجتماعی، ضعف ترجمه و نیز به دلیل اشکالات متعدد و فاحش ویرایشی-نگارشی متن کتاب، جملات با حفظ معنا و مفهوم، بازنویسی شده و اشکالات نگارشی آن‌ها برطرف گردیده است.

❖ در هر جامعه ای، روش تولید [و شکل اشتغال]، به سهم خود، روابط اجتماعی [مردم] را شکل می‌دهد. [به عبارت دیگر]، سازمان اقتصادی-اجتماعی جامعه، شکل دهنده ی منش انسان [و اخلاق و رفتار او] می‌باشد. ...[البته] رابطه ی متقابلی بین سازمان اجتماعی و انسان وجود دارد؛ یعنی...سرشت انسان نیز در حد خود شکل دهنده ی اوضاع اجتماعی است.[...]نیازهایی از قبیل میل به شادکامی، سازگاری، عشق و آزادی جزء لاینفک سرشت بشر هستند.

❖ سرمایه داری قرن نوزدهم:



- در قرن نوزدهم، انسان موقعیت خود را در مرکز سیستم اقتصادی-اجتماعی جامعه از دست می‌دهد و تولید و کسب سود، جانشین آن می‌شود. مهم‌ترین پدیده در سرمایه داری قرن نوزدهم، بهره کشی بی رحمانه از کارگر بود؛ اعتقاد راسخ بر این بود که زندگی نیمه گرسنه ی صدها هزار کارگر، یک قانون طبیعی و اجتماعی به حساب می‌آید. به هیچ وجه مسئولیت مشترکی بین کارفرما و کارگر وجود نداشت. در این وضع، هر کسی در پی مشتری است و سعی دارد تا مشتری رقیب خود را از راه [های مختلفی مثل] ارزان تر فروختن به خودش جلب کند. به این ترتیب، این اصل سرمایه داری که هر کس در پی سود خویش است راهنمای رفتار مردم گردید.

❖ قوانین اقتصادی ای که خارج از قدرت انسان عمل می‌کنند، مردم را ناچار به انجام کار بدون داشتن آزادی و اختیار می‌نمایند. به عنوان مثال به دلایل گوناگون، امروزه مسائل و کیفیت علم به گونه ای است که دانشمندان مسئله و مشکلی که باید بدان بپردازند را خودشان انتخاب نمی‌کنند بلکه مسائل، خود را به دانشمندان تحمیل می‌کنند. فیزیک تئوری های انرژی اتمی را بر ما تحمیل می‌کند. ما در انتخاب مسائل و تولیدات خود اختیاری نداریم بلکه ناگزیریم و به ما تحمیل می‌شود. اما با چه چیز؟ با سیستمی که مقصد و هدفی ندارد و انسان را به صورت زایدی خود درآورده است.

❖ امروزه [ادعا می‌شود که] بازار دارای مکانیسم "خود-تنظیم کننده" ی توزیع اجتماعی است و به همین جهت نیازی به تقسیم تولیدات جامعه بر طبق یک برنامه نبوده و بنابراین نیازی به اعمال قدرت و زور در داخل جامعه نمی‌باشد. منتها فقدان زور، بیشتر ظاهری است تا حقیقی. کارگر مجبور است که نرخ دستمزد پیشنهادی در بازار کار را قبول کند. در این جا "آزادی فردی" یک امر ظاهری است. یک نیروی "خارجی" که کارگر را وادار به کاری کند وجود ندارد ولی کارگر چون از قوانین بازار که پشت سر او عمل می‌کند بی خبر است، لذا تصور می‌کند که آزاد است.

❖ در تلاش برای کسب موفقیت‌های [اقتصادی و مالی]، قوانین اخلاقی و اجتماعی ای [که در جوامع سنتی وجود داشت] و به این امر اشاره می‌نمود که انسان‌ها در قبال یکدیگر مسئولیت دارند، شکسته شد. فروریختن اصل سنتی "مسئولیت مشترک انسانی [در قبال یکدیگر]"، سبب که اشکال جدیدی از استثمار و بهره کشی از انسان‌ها پدید آید.

❖ در سیستم کنونی، درآمد می‌تواند کاملاً جدا از کوشش یا خدمتی باشد که فرد انجام می‌دهد. صاحب سرمایه می‌تواند بدون کار کردن پول به دست آورد. ممکن است روش "کار برای درآمد" به "کسب پول بیشتر از راه به کار انداختن پول" مبدل شود. این امر در تاسیسات صنعتی

که صاحب آن، دخالت مستقیم در امور ندارد [او صرفاً در آنجا سرمایه گذاری کرده و از این راه بیشتر از هر کس دیگری در آن کارخانه سود کسب می کند]، آشکارتر است. سرمایه داری اجازه و امکان می دهد که فرد بدون کار مولد سود به دست آورد. درآمد اشخاصی هم که کار می کنند، تناسبی با چگونگی [او میزان] کوشش آنها ندارد.

- در سرمایه داری، توازن و تناسبی بین کیفیت کار و درآمد حاصله از آن وجود ندارد. این عدم توازن در کشورهای فقیر سبب تجمل بی حد و فقر بی حد می شود.

❖ سرمایه داری در قرن بیستم:



- در استثمار قرن نوزدهمی، کارگر و یا کار او کالایی بود که صاحب سرمایه آن را می خرید و چون این کالا طبق قیمت تعیین شده در بازار کار خریداری شده بود، لذا خریدار جز دادن دستمزد، تعهد و مسئولیت دیگری نداشت. در قرن بیستم، این روش به مقیاس وسیعی عوض شده است. سرمایه دار امروزی، کار را "استخدام" می کند. لذا شکل اجتماعی و سیاسی استثمار دگرگون شده است؛ اما آنچه عوض نشده این است که هنوز صاحب سرمایه از انسان های دیگر به سود شخص خود، "استفاده" می کند. در اینجا، "استفاده" به معنای اعمال زور یا ستم نیست، بلکه منظور نمایاندن این واقعیت است که کارگر یا کارمند کاری را انجام می دهد که متعلق به خود او نیست بلکه از آن کارفرما است. ... [زیرا] فرد ناچار از قبول شرایط موجود است و سود کار وی [نیز]، متعلق به خودش نبوده بلکه به سرمایه داری تعلق دارد که فرد به استخدام آن درآمد است.

- تحول دیگر سرمایه داری قرن بیستم نسبت به قرن نوزدهم، ازدیاد چشمگیر بازار مصرف است. تمام دستگاه اقتصادی ما بر اصل تولید توده وار و مصرف توده وار استوار است.

- انسان ها با هم و در جوار یکدیگر کار می کنند. هزاران نفر مانند سیل به کارخانه ها و ادارات سرازیر می شوند... با اتومبیل، با مترو، با قطار؛... طبق آهنگی که کارشناسان مقرر داشته اند کار می کنند. هر کس جزئی از کل را بر عهده دارد. حدود عصر به همان نحو مراجعت می کنند: همگی یک نوع از روزنامه ها را می خوانند، به یک نوع [تلویزیون] نگاه می کنند؛ به سینمایی می روند که برای تحصیل کرده و بی سواد مشترک است؛ با هم تولید می کنند، مصرف می کنند و تفریح می کنند، بدون این که پرسش و اعتراضی داشته باشند. این آهنگ زندگی بشر امروزی است.

❖ جامعه ی ما به چه نوع انسان هایی نیازمند است؟ منش اجتماعی ای که منطبق با سرمایه داری قرن بیستم باشد، چیست؟ این سرمایه داری، به انسانی نیاز دارد که در گروه های گسترده و به شکلی مداوم و یکنواخت کار کند؛ نیاز به مصرف هر چه بیشتر داشته باشد و سلیقه اش استاندارد شده و مُدپذیر و



تغییرپذیر باشد. به انسانی نیازمند است که خود را آزاد و مستقل حس کند... ولی [در زندگی روزانه ی خود] مایل به فرمان برداری باشد. کاری را بکند که از او توقع دارند و بدون اصطکاک در ماشین اجتماع جا بیفتد.

❖ [برخی خصوصیات منش اجتماعی جامعه ی ما]:

✓ تحلیل کمی و تجرید(انتزاع):^۲

- بازرگان و سوداگر امروزی با میلیون ها دلار، میلیونها مشتری، هزاران سهامدار و هزاران کارگر و کارمند سر و کار دارد. برای محاسبه و پیش بینی امور اقتصادی، هر فرد را می توان مانند یک رقم، یک شخصیت مجرد دانست.

- بافت روابط اقتصادی با پول تنظیم می شود که توصیف مجردی از کار است [زیرا به شرایط عینی و واقعی کار توجهی ندارد].

- ویژگی دیگر تولید سرمایه داری که موجب افزایش جنبه ی انتزاعی و تجریدی آن می شود، تقسیم کار فزاینده است. در موسسات صنعتی کنونی، کارگر هرگز با تمام تولید تماس ندارد. او فقط یک کار مشخص و جزئی را بر عهده دارد و هرگز با تمام فرآورده سر و کار نخواهد داشت. وظیفه ای که به کارگر محول می شود از نوعی است که یا برای آن، هنوز ماشینی اختراع و ساخته نشده یا انجام آن کار با ماشین، گران تر تمام می شود. تنها کسی که با تمام محصول تولیدی تماس دارد، مدیر موسسه است که از نظر او نیز تولید یک تجرید است و فقط ارزش مالی آن اهمیت دارد.

- در جامعه ای که فعالیت های اقتصادی مشغله ی فکری اصلی آدمی شده است، عمل تحلیل کمی و انتزاعی از قلمرو تولید اقتصادی فراتر رفته و به برداشت های انسان از اشیاء، مردم و تلقی انسان از خودش نیز سرایت کرده است.

گفتگو از پُل سه میلیون دلاری، سیگار بیست سنتی و ساعت پنج دلاری بسیار عادی و معمولی است؛ ولی این توصیف نه تنها از دیدگاه سازنده یا خریدار است، بلکه بیان کننده ی صفت آن کالاها نیز می باشد. وقتی سخن از پُل سه میلیون دلاری است، منظور گوینده مفید یا زیبا بودن پُل، یعنی کیفیت های حسی نیست بلکه کیفیت کمی، یعنی پول، منظور نظر است. این نشان می دهد که ارزش واقعی (زیبا و مفید بودن) نسبت به ارزش انتزاعی (قیمت تعیین شده) در درجه ی دوم اهمیت قرار دارد.

تجرید و تحلیل کمی از قلمرو اشیا فراتر می رود. وقتی روزنامه ای می نویسد "صاحب کارخانه ی کفش سازی درگذشت"، در حقیقت انسانی فوت کرده است؛ گرچه او مدیر کارخانه ای بود که به وسیله ی کارگر و ماشین آلات، کفش تولید می کرد ولی وقتی گفته می شود "صاحب کارخانه ی کفش سازی درگذشت" غنا و جنبه ی حسی زندگی یک انسان، به طور انتزاعی و با فرمول عملکرد اقتصادی توصیف شده است.

همین برداشت انتزاعی در مثال هایی نظیر "آقای فورد اتومبیل زیادی تولید کرد" یا "فلان ژنرال به استحکامات حمله کرد" و یا "من یک خانه ساختم" نیز دیده می شود. از جنبه ی حسی آقای فورد اتومبیل ساخته است بلکه [صرفاً] تولید اتومبیل که به وسیله ی هزاران کارگر انجام شده است را هدایت کرده است. ژنرال هرگز به استحکامات حمله نمی کند بلکه در ستاد خود می نشیند و دستور صادر می کند و سربازان حمله می کنند. شخص خودش خانه نمی سازد، بلکه به مهندس پول می دهد تا نقشه تهیه کند و به کارگران مزد بپردازد تا خانه را بنا کنند. منظور از سه مثال بالا، کم کردن اهمیت مدیریت و هدایت عملیات نیست، بلکه مراد آن است که در این گفته ها، به جنبه ی حسی کارهای انجام شده توجهی نگردیده و فقط به توصیف انتزاعی آنها اکتفا شده است.

- [در دنیای امروزی] ما دیگر در مرکز کائنات نیستیم؛ دیگر هدف از خلقت نمی باشیم؛ دیگر به جهان قابل اداره و قابل شناخت حکومت نمی کنیم. ما ذره ی ناچیزی شده ایم بدون هیچ گونه پیوند حسی با امور... از کشته شدن میلیون ها نفر سخن می گوئیم؛ از نابودی یک سوم جمعیت جهان در صورت بروز جنگ جهانی سوم بحث می کنیم و از میلیاردها دلار وام ملی؛ از این سخن می گوئیم که ده ها هزار نفر در یک

(۲) "تجرید: عملی از ذهن که صفتی از صفات چیزی یا جزئی از اجزای معنایی چیزی را به نظر آورده و سبب غفلت از صفات و اجزای دیگر شود؛ در صورتی که آن جزء یا صفت به تنهایی و مستقلاً نمی تواند وجود داشته باشد؛ مثلاً تصور تصور شکل یا قطر یا رنگ یا وزن یک کتاب، قطع نظر از دیگر صفات و خصوصیات." (به نقل از فرهنگ فارسی معین)

کارخانه کار می کنند و صدها هزار نفر در شهرها ساکن اند. ابعادی که از آنها سخن می گوئیم، عدد و انتزاعی هستند و خیلی دورتر از آن اند که امکان برداشت حسی به ما بدهند. اتفاقات و امور جاری را بر طبق ابعاد انسانی نمی سنجیم.

- علم، بازرگانی و سیاست، بنیادهای انسانی خود را از دست داده اند. ما در قلمرو اعداد و تجرید به سر می بریم، چون هیچ چیز، حسی و واقعی نیست. انسان از موقع و مکان حقیقی خود، از آن جایگاهی که می توانست زندگی خود و جامعه را هدایت کند، رانده شده است. همان نیروهایی که خود بشر خلق و ایجاد کرده است، اکنون به سرعت فزاینده ای او را به دنبال خود می کشند. در این گرداب مهیب، طرز تفکر و تجسم انسان، انتزاعی بوده و بسیار دور از زندگی حسی می باشد.

✓ بیگانگی^۳:

- در حالت بیگانگی، انسان دیگر خالق اعمال خود نیست، بلکه اعمال و نتایج آن، حاکم بر انسان هستند و وی از آن ها اطاعت می کند و یا حتی آن ها را ستایش می نماید.

- در چارچوب اندیشه ی مارکس، از خودبیگانگی به وضعی گفته می شود که در آن، کردار شخص به صورت قدرت بیگانه ای در می آید و به جای این که تحت اراده ی او باشد، مخالف و مسلط بر وی می شود.

- فرق اساسی بین یکتاپرستی و بُت پرستی،...در "از خود بیگانگی" است. در بت پرستی، انسان استعداد هنری خود را در تراشیدن یک بُت به کار می گیرد و سپس همین ساخته ی خود که چیزی جز محصول کوشش انسانی خود وی نیست را پرستش می کند. این نیروهای زندگی انسان اند که صرف یک "شیء" شده اند، ولی این شیء برای خود تبدیل به یک بت شده است. شیء به عنوان محصول کار خود انسان تلقی نمی شود، بلکه چیزی است که جدای از او، بالاتر و رو در روی وی ایستاده است و انسان، آن را ستایش کرده و خود را تسلیمش می کند. انسان بت پرست، به ساخته ی دست خود سجده می کند. بُت، نماینده ی نیروهای زندگی او در شکل "بیگانه شده" است.

- در حالت بیگانگی، انسان خود را واحد فعال نیروها و موهبت های خود نمی داند بلکه خود را شیء ای بینوا تلقی می کند که به قدرت های خارج از خود، که جوهر هستی خویش را بدانها تفویض کرده، متکی و وابسته است.

❖ بیگانگی در جامعه ی امروز همه جانبه است و شامل رابطه ی انسان با کار، با مواد مصرفی، با کشور، با همکار و دیگری و با خود شخص می شود. تمام ساخته ها و مخلوق های بشر بالاتر از خود وی شده اند.

❖ در صنعت، انسان به صورت یک اتم اقتصادی در آمده است که به آهنگ مدیریت "می رقصد". جای شما فقط این جاست؛ به این طرز بنشینید؛ بازوهای شما باید به شعاع X، با سرعت Y و به اندازه ی Z اینچ حرکت کنند.

- به دلیل وسعت زیاد سازمان اداره شونده و انتزاع حاصله از آن، رابطه ی دیوان سالاران (=کارمندان اداری) با مردم، کاملاً جنبه ی بیگانگی دارد. اداره شوندهگان (=مراجعین) به منزله ی شیء ای هستند که هیچ گونه هویت ذاتی ندارند؛ نه مورد محبت دیوان سالار اند و نه مورد نفرت وی. طرز کار مدیر دیوان سالار تا آنجا که حرفه ی او ایجاب می کند، نباید جنبه ی احساسی داشته باشد؛ بلکه باید رفتار او با مردم مانند رفتارش با عدد و شیء باشد.

- چون گسترش زیاد سازمان و تقسیم کار در مقیاس وسیع مانع از این است که یک نفر همه چیز را ببیند و زیر نظر داشته باشد، و چون همکاری ارگانیک و از روی رغبت بین افراد یا گروه ها در درون کارخانه وجود ندارد، بنابراین مدیریت دیوان سالارانه ضرورت پیدا می کند.

- وضع صاحب شرکت بزرگ نیز یکی از کامل ترین انواع بیگانگی است. مالکیت او شامل یک برگ کاغذ است که نماینده ی مبلغی پول در حال نوسان می باشد. او هیچ گونه مسئولیتی در مورد موسسه نداشته و فاقد رابطه ای حسی با آن است. [...] در سیستم شرکتی، صاحب ثروت صنعتی، فقط نمادی از ثروت دارد؛ قدرت و مسئولیت که در گذشته جزء لاینفک مالکیت بود به گروه جداگانه ای انتقال یافته است. از نظر قانونی، این سهامداران اند که موسسه ی خود را کنترل می کنند.

❖ تک تک ارتباطهایی که شما با انسانها و طبیعت دارید، باید نمونه ای صریح و روشن از یک زندگی حقیقی و فردی^۴ بوده و با هدف و خواسته ای که شما از برقراری آن ارتباط داشتید، پیوند داشته باشند. [...] اما در حال حاضر، ما آنچه داریم را به دست می آوریم، فقط برای این که داشته باشیم. از مالکیت بیهوده و بی مصرف خوشحالیم. سرویس غذاخوری گران قیمت و یا گلدانی کریستال که از ترس شکستن هرگز مورد مصرف قرار نمی دهیم؛ خانه ی مجلل با اتاق های متعدد بی استفاده؛ اتومبیل ها و خدمتکاران غیرضروری؛ وجود این ها، دلیل بارزی است بر این که لذت داشتن را به جای لذت بهره بردن جایگزین کرده ایم. [...] پول، انسان واقعی و نیروهای طبیعی او را به آرمان های انتزاعی و لاجرم از لحاظ روحی معیوب بدل کرده است.



نیویورک؛ ازدحام خریدکنندگان در پله برقی های فروشگاه زنجیره ای میسی، یکی از بزرگترین فروشگاه های زنجیره ای امریکا؛ نوامبر ۲۰۱۱

❖ مصرف وسیله ای است برای آسایش؛ ولی امروزه خود تبدیل به یک هدف شده است. افزایش مداوم احتیاجات و نیازها، ما را ناچار به کوشش فزاینده کرده است و تابع این نیازها. کارل مارکس می گوید: "هر کس سعی دارد نیاز بیشتری در مردم ایجاد نماید، تا آنان را به وابستگی و تابعیت بیشتر به خوشی های جدید و در نتیجه به فنای اقتصادی بکشاند."...زندگی با دهان همواره باز!

❖ بیگانگی نه تنها در به دست آوردن و مصرف کردن کالا وجود دارد، بلکه هم چنین به چگونگی گذراندن ساعات آزاد ما هم وارد شده است. انسان مبتلا به بیگانگی فوتبال، سخنرانی ها، مناظر طبیعی و اجتماعات را نیز درست به شیوه ی مصرف کالا، "به مصرف می رساند"؛ در فعالیت ها شرکت نمی کند بلکه می خواهد آنچه هست را "جذب" کند و هر قدر می تواند شادی و فرهنگ بیاندوزد.

- [در حالت طبیعی] با انجام هر فعالیتی که من به آن رغبت و نسبت به آن رضایت خاطر داشته باشم (مانند خواندن، تماشای منظره و گفتگو با دوستان) در درون من تحولی به وجود می آید و پس از آن فعالیت، من دیگر آن آدم قبلی نیستم. ولی در شکل بیگانه شده ی سرگرمی، چنین تحولی ایجاد نمی شود؛ من صرفاً یک کالا، یعنی سرگرمی، را مصرف کرده ام. در نفس من دگرگونی ای حاصل نشده است.

- امروزه، ذوق و سلیقه ی شخص هدایت شده است. [در نظر ما] ارزش تفریحی [که به سراغ آن می رویم] با میزان مقبولیت آن در بازار [و تبلیغات] تعیین می شود، نه با معیارهای انسانی.

(۴) در اندیشه ی اریش فروم، واژه ی "فردی"، به معنای فردگرایانه نیست؛ بلکه مقصود این است که فرد، آن امر یا موضوع را با خویشتن درونی خویش و به نحو اصیل سنجیده باشد و انتخاب وی از سر اقتدارهای نامرئی و همرنگی های رایج نبوده باشد.

- امروزه عکس برداری بارزترین مظهر بیگانگی در ادراک بصری شده است. یک جهانگرد با دوربین عکاسی خود، سمبل مشخصی از رابطه ی بیگانه شده با جهان است و در حقیقت به دنیا فقط از پشت عدسی دوربین عکاسی خود نگاه می کند. دوربین عکاسی، کار دیدن و تماشا [و حضور در محیط] را برای او انجام می دهد و نتیجه ی مسافرت تفریحی وی مقداری عکس است که جانشین تجربیاتی شده که خود جهانگرد می توانست به دست آورد ولی نکرده است.

❖ انسان از "نیروهای اجتماعی" ای که بر جامعه و افراد حاکم است نیز بیگانه شده است؛ به طور مثال ناتوانی ما در برابر نیروهای حاکم بر ما، به خصوص پیشامدهایی که آنها را فاجعه می دانیم مانند جنگ و بحران اقتصادی. گمنام ماندن این نیروها از خصائص ذاتی سرمایه داری است.

- موضع غول آسای سیستم اقتصادی دیگر در کنترل انسان نیست.

❖ رابطه ی انسان امروزی با هم‌نوعش چگونه است؟

آنان دو تجرید، دو ماشین زنده، هستند که یکدیگر را به کار می‌گیرند. کارفرما از کارگر یا کارمندش و فروشنده از مشتریانش "استفاده" می کند.

- امروزه محبت یا نفرت چندانی در روابط انسانی دیده نمی شود بلکه یک دوستی و بی ریایی سطحی، متداول است که فاصله ها و تفاوت‌ها زیر این سطح نهفته اند.

حتی عشق بین زن و مرد هم از این ویژگی برخوردار است. آزادی جنسی بعد از جنگ اول جهانی، تلاش نومیدانه ای بود تا لذت جنسی دوطرفه، جایگزین عشق عمیق گردد. چون این اقدام به شکست گرایید، روابط عاشقانه ی بین دو جنس مخالف به حداقل کاهش یافت و به یک شرکت دوستانه مبدل شد؛ شرکتی که نیروها در آن به هم آمیخته شده اند تا هر دو در مبارزه ی روزانه ی زندگی شکست نخورند و دچار رنج تنهایی و انزوا نشوند.

- بیگانگی بین انسان ها به فنای پیوندها و علائق عمومی و اجتماعی انجامیده است. جامعه ی امروزی از /تم ها تشکیل یافته است؛ ذرات کوچکی که از هم بیگانه اند ولی به منظور تامین منافع شخصی و بهره کشی از یکدیگر، سازشی بین خود برقرار کرده اند. اما انسان موجودی است که نیاز عمیقی به مشارکت، یاری و عضویت در گروه دارد.

- [در حال حاضر] قلمرو زندگی اجتماعی ما در مقام "شهروند"، جدا از زندگی فردی ماست. نگرانی های اجتماعی به منزله ی واقعیت‌های فردی و شخصی پنداشته نمی شوند و سبب تشویش نمی باشند. آنچه مهم و مورد توجه است، بخش خصوصی زندگی است، نه بخش اجتماعی و عمومی که ما را با هم‌نوع خود مرتبط می سازد.

انسان مجذوب ساختن...شد و این کار هدف اصلی وی گردید. نیروهای او که پیش از این، صرف جستجوی خدا و رستگاری می‌شد، حال به تسلط بر طبیعت و کسب رفاه مادی هر چه بیشتر معطوف شده است. دیگر منظور از کار و تولید، رسیدن به زندگی بهتر نیست، بلکه زندگی تابع کار گردیده است...بشر به صورت کالا و سرمایه درآمده و هدفش کسب موفقیت [مالی] است؛ یعنی سعی دارد خود را با سود هر چه بیشتر در بازار بفروشد. ارزش شخص بسته به میزان قابل فروش بودنش است، نه خصوصیات انسانی ای هم‌چون عشق، خرد یا هنرورزی. امروزه شادکامی در مصرف کالاهای بیش‌تر و نوتر، در گوش کردن به موسیقی، در نمایش، در تفریح، در امور جنسی، در مشروب و سیگار پنداشته می‌شود. انسان امروز، "خود" بودن را در هم‌رنگی با اکثریت حس می‌کند و نگران و وابسته به تأیید و تکذیب دیگران است. از خود بیگانه است و تولیدات دست خود را پرستش می‌کند؛ گویی که این فرآورده ها برتر از اویند نه او سازنده ی آن‌ها. بشر از این لحاظ هم‌چون بت-پرستان دو هزار سال پیش است.

انسان کنونی توانایی عشق ورزی خود را فراموش کرده است.

❖ رابطه ی انسان با خودش چگونه است؟

درک انسان امروزی از خویشتن خودش، برداشتی از فعالیت خود به منزله ی فردی مهرورز و فکور نیست بلکه متأثر از نقش اجتماعی-اقتصادی اش است.

از شخصی بپرسید: "شما کی هستید؟" جواب می دهد: کارمندم... پزشکم... یک مرد متأهل هستم... پدر دو فرزندم. خود را با خصائل انسانی از قبیل عشق، ترس، عقیده، تردید و... تعریف نمی کند بلکه خود را به شکل موجودی انتزاعی و بیگانه از طبیعت واقعی خود معرفی می کند که وظایف چندی را در سیستم اجتماعی انجام می دهد.

- برداشت شخص از ارزش خود به عواملی که ربطی به وی ندارند بستگی پیدا کرده است؛ یعنی به قضاوت ناپایدار بازار که ارزش فرد و کالا را تعیین می کند.

- فعالیت، به خودی خود، یک عمل مؤد در زندگی به حساب می آید و قابل مقایسه و برآورد با پولی که بابت آن صرف می شود یا پولی که از طریق آن کسب می شود نیست.

❖ در هر فرهنگی، مبارزه بین روش های [نادرست] رایج و بازگشت به واقعیات اساسی زندگی در جریان است. یکی از وظائف هنر و دین همین بازگرداندن انسان به واقعیات اساسی زندگی است.

"شعائر" و "مناسک"، وسیله ی دیگری است برای تماس با حقایق زندگی. [اما در حال حاضر] از این گونه شعائر، هیچ چیز باقی نمانده است. گزارش های جنایی روزانه، فیلم های جنایی و عشقی و... همگی، نمایانگر علاقه ی مفرط به شکل دراماتیک پدیده ی اصلی هستی انسانی، زندگی یا مرگ، جنایت و مکافات و نبرد بین انسان و طبیعت است. اما در حالی که درام یونانی، این مسائل را در سطح عالی هنری عرضه می کند، درام و شعائر امروزی ما، ناهنجار بوده و اثری از تزکیه در آن نیست /و به تغییری در زندگی روزانه مان نمی انجامد/.

❖ خرد، وجدان و دین در یک جهان از خود بیگانه چه سرنوشتی پیدا می کنند؟

- اکثریت ما به خداوند اعتقاد داریم و وجود او را مسلم می دانیم. اعتقاد یا عدم اعتقاد انسان به خداوند از دیدگاه روانشناسی یا دینی، تفاوتی ایجاد نمی کند. در هیچ کدام از آن دو مورد، انسان به خداوند و پاسخ به مسئله هستی خود فکر نمی کند. همان گونه که عشق برادرانه جای خود را به انصاف بی هویت داده، خداوند نیز به صورت «مدیر عامل شرکت کائنات» درآمده است؛ می دانیم که هست، نمایش زندگی را اداره می کند و به رهبری وی ایمان داریم در حالی که "کار خودمان را می کنیم".

- جنگ بین یکتاپرستی و بت پرستی همان جنگ بین دو روش زندگی بارور و بیگانه شده است.

- نظر به اینکه انسان از خود بیگانه امروز با یکتاپرستی سازشی ندارد، بنابراین باید انتظار داشت که پیشوایان ادیان مسیحیت و یهود، لبه ی تیز شمشیر انتقاد خود را متوجه سرمایه داری کنند. گرچه این انتقاد هم اکنون از دهان مقامات عالی ادیان کاتولیک و یهود شنیده می شود، ولی [امروزه] کلیساها همگی در اصل متعلق به نیروهای محافظه کار جامعه کنونی هستند و در حال حاضر از دین به عنوان وسیله ای برای رضایت انسان از سیستم غیردینی استفاده می شود. بیش تر کلیساها نمی خواهند قبول کنند که این نوع دین لاجرم به بت پرستی خواهد انجامید؛ مگر این که علیه این بت پرستی مدرن قیام کنند، نه این که فقط نام خداوند را بیهوده بر زبان آورند. آیا توهینی بیشتر از این می شود که خداوند را شریک خود در معاملات قرار می دهیم و دین را مانند صابون تبلیغ می کنیم؟

❖ معنای کار در جامعه ی از خود بیگانه چیست؟

- [به طور کلی] هر انسانی برای گذران و ادامه ی زندگی باید کار کند؛ مگر اینکه دیگری را استثمار کرده باشد.
- کار فقط یک ضرورت اجتناب ناپذیر برای انسان نیست. کار آزاد کننده ی انسان از طبیعت و خالق وجود مستقل و اجتماعی وی می باشد. در فرایند کار، یعنی قالب ریزی و تغییر محیط خارج، انسان خود را نیز قالب ریزی کرده و دگرگون می کند.
- در قرون سیزدهم و چهاردهم، کار نه تنها یک فعالیت مفید شمرده می شد بلکه موجب رضایت عمیق فرد نیز می گردید. کار از نتیجه ی حاصله از آن جدا نبود و بین کار و تفریح و کار و فرهنگ شکافی وجود نداشت.
- با فروریختن بنیادهای قرون وسطی، انسان که دلوایس آزادی تازه به دست آورده ی خود بود، سعی می کرد به تردید و ترس خود با گسترش فعالیت تب آلود پیروز شود. ... به نظر ماکس وبر، «کار در یک سیستم ریاضت کشی درونی، درمانی برای تنهایی و انزوای بشر شد».
- کارگر صنعتی هرگز با تمام نتیجه ی کار خود روبرو نمی شود. اگر هم چنین رویارویی ای پیش آید، نه در مقام تولیدکننده بلکه در مقام مصرف کننده است.



- کارگر صنعتی امروز نه از جنبه ی مادی و اقتصادی نه از جنبه ی اجتماعی علاقه و سودی در مجموع تولید ندارد. او نمی داند و نمی خواهد هم بداند که چرا کسی به جای کاری که می کند وظیفه دیگری انجام نمی دهد و کالای تولیدی چه رابطه ای با نیاز جامعه دارد؟ کفش، اتومبیل و لامپ به وسیله ی کارخانه و با استفاده از ماشین ساخته می شوند. کارگر صنعتی امروز، جزئی از این ماشین است، نه مسلط بر آن و یک عامل فعال. ماشین، که کاری را انجام می دهد که در گذشته فقط با نیروی جسمانی انجام می شد، حال حاکم بر کارگر شده است. به جای این که ماشین تابع انرژی انسانی شود، انسان تابع ماشین شده است. در حقیقت، "نقش کارگر اجرای کاری است که ماشین هنوز قادر بر انجام آن نیست".

- از نظر اکثریت کارگران اتومبیل سازی، تنها مفهوم کار، چکی است که بابت دستمزد خود دریافت می کنند. خود کار و تولید مفهوم چندانی ندارد. کار چیزی است غیر طبیعی، ناخوشایند، بی معنی و ضرورتی برای دریافت دستمزد؛ کار به خودی خود نه شأنی دارد و نه اهمیتی. به همین دلیل است که کارگران کم کار و بی مبالات هم، با نیرنگ، دستمزدی

مساوی با سایرین می گیرند. پس تعجبی نیست اگر کارگر، ناراضی و بی علاقه است، زیرا چک حقوق نمی تواند بنیاد احترام به خود باشد.

- بیگانگی و خصوصیت نامطلوب عمیق کار منجر به دو واکنش می شود: اول تنبلی کامل و دوم خصومت ریشه دار به کار و هرکس و هر چیز که با آن بستگی دارد. [در چنین وضعی] درک و شناخت میل وافر و گسترده به تنبلی و بیکارگی مشکل نیست. آگهی های ما به این میل بیشتر از سکس متوسل می شوند. یک توستر برقی را با این عبارات تبلیغ کرده بودند: «ممتازترین توستر در جهان! ما در این توستر جدید، هر کاری را برای شما انجام داده ایم. حتی لازم نیست نان را خودتان در آن بگذارید. خود دستگاه آن را از دست شما می گیرد!» و یا آگهی های بیمه ی عمر که همه ی ما با آنها آشنا هستیم: عکس زوج شصت ساله ی بازنشسته ای که در کمال خوشی زندگی خود را می گذرانند و کاری جز مسافرت ندارند.

- واکنش عمیق تر و جدی تر در مقابل بیزاری از کار و تهی بودن آن، دشمنی با کار است که کم تر از تنبلی و سستی آگاهانه است. چه بسا کاسبانی که خود را زندانی شغل و کالای خود می دانند. حس می کنند که تولیدات آنان با فریب و نیرنگ همراه است. از مشتری‌ها که آنان را وادار به تظاهر و چاپلوسی به منظور فروش کالا می کنند، بیزارند. از رقبای خود متنفرند زیرا تهدیدی برای آنان می باشند؛ از زیردست و بالادست خود منزجرند زیرا در رقابت دائم با آن‌ها هستند. مهم تر اینکه از خود نیز بیزارند، زیرا می بینند که چگونه زندگی شان می‌گذرد اما اثر و نتیجه ای جز مستی ناشی از موفقیت در کسب پول به جا نمی‌گذارد.

❖ شادکامی چیست؟

پاسخ بیشتر مردم این است که شادکامی یعنی تفریح و خوش گذرانی. خوشگذرانی طبقه بالای جامعه آرزوی کسانی است که قدرت مالی برآورده کردن آن را ندارند ولی امیدوارند سرانجام بدان دست یابند و خوشگذرانی طبقه پایین تقلید ارزانی است از طبقه بالا که گرچه از لحاظ هزینه متفاوت است ولی از نظر کیفیت فرق چندانی با آن ندارد.

- تفریح شامل چه چیزهایی است؟ سینما رفتن، مهمانی، ورزش، گوش کردن به رادیو، تماشای تلویزیون، اتومبیل رانی در روز تعطیل، عشق‌بازی، روز تعطیل تا دیرگاه خوابیدن و مسافرت برای کسانی که توانایی مالی آن را دارند. طبق این تعریف شادکامی در لذت است و لذت در مصرف بی حد؛ در استفاده از وسایلی که با فشار یک دکمه به کار می‌افتند و در تنبلی. انسان عادی شادکامی را در تهی بودن ذهن از غم و اندوه می‌داند. اما در این تعریف یک اشتباه عمیق وجود دارد. کسی که احساس دارد و زنده است نمی‌تواند غمگین نباشد و احساس اندوه مکرر در زندگی خود نکند، زیرا نه تنها رنج‌های بیهوده ای که اجتماع فراهم می‌کند، بلکه طبع آدمی، مانع از این است که انسان در مقابل زندگی، با غم و اندوه واکنش نشان ندهد. [...] پرهیز از غم و اندوه وقتی میسر است که حساسیت، تأثر و عشق خود را کاهش داده و سنگدل شویم و به احساسات دیگران و خودمان وقعی نگذاریم.

- درک عمیق واقعیت‌ها، عبارت است از کشف خود، کشف یکی بودن خود با دیگران و کشف فرق خود با سایرین. شادکامی یک فعالیت عمیقا درونی و توأم با افزایش نیروی حیاتی ای است که از طریق تعاملی رشددهنده با جهان [و انسان‌ها] و با خودمان به وجود می‌آید.

- انسان عادی امروز، وقتی تنها و یا با نزدیک ترین کسان خویش است، [نوعی] افسردگی و بیزاری را حس می‌کند. او از تمام ابزارهای سرگرمی، با روش‌هایی که فرهنگ مربوطه تعیین می‌کند، برای فرار از خود و بیزاری درونی اش استفاده می‌کند. علاوه بر ترس از بیماری جسمی و تحقیر به علت از دست دادن منزلت اجتماعی، ترس از بیزاری بین سایر ترس‌های انسان امروزی اهمیت خاصی دارد. در دنیای سرگرمی‌ها و تفریحات، انسان عادی از پی بردن به بیزاری ای که در درون او در جریان می‌باشد، هراسناک است و از این که یک روز دیگر را بدون پیش‌آمد نامطلوب سپری کرده و ساعتی دیگری را گذرانده بدون این که از تاثیر بیزاری درونی خود آگاه گردد، خوشحال است.

- انسان به توانایی عشق ورزی خودآشناست ولی بیشتر روزهای زندگی از دستش فرو می‌ریزند. پس نمی‌تواند از این اتلاف و از دست دادن فرصت احساس گناه نکند. انسان از خودبیگانه از خودش بودن، از خودش نبودن، از زنده بودن و آدمک مصنوعی بودن، از انسان بودن و شیء بودن احساس گناه می‌کند. انسان از خود بیگانه ناشاد است. با تفریح و سرگرمی سعی می‌کند تا از آگاهی خود به ناشاد بودنش جلوگیری

کند؛ سعی در صرفه جویی وقت دارد و چون به دست آورد، آن را می کشد. با اشتیاق به پیشواز روزی نو نمی رود، زیرا این شوق فقط در صورت داشتن احساس «من، من هستم» حاصل می شود. او فاقد جریان مداوم نیرو است که از همبستگی بارور به جهان و [آدمیان] سرچشمه می گیرد.

❖ سلامت روان به شکل انسانی آن، یعنی توانایی عشق ورزی و خلاقیت از طریق رهایی از هم‌رنگی با خانواده و محیط، احساس هویت به وسیله ی تسلط بر نیروهای خود، درک واقعیت های جهان درون و بیرون، و به طور کلی یعنی توسعه و تکامل حقیقت و خرد.

- هدف زندگی، [عبارتست از] زندگی کردن به طور جدی، تولد کامل و هشیار و بیدار بودن. [...] به منظور توانایی دوست داشتن زندگی و در عین حال قبول مرگ بدون احساس وحشت، به منظور تحمل عدم یقین درباره ی مسائل مهمی که زندگی ما با آن روبروست و در عین حال اعتماد به افکار و احساسات شخص خود، به منظور توانایی تنها بودن و در عین حال با شخصی که دوست می داریم و با همه ی انسانها و تمام موجودات زنده برادروار به سر بردن، به منظور پیروی از ندای وجدان؛ ندایی که ما را به طرف خودمان می خواند و رها و آزاد نکردن نفرت در زمانی که ندای وجدان چندان رسا نیست که به گوش ما برسد تا از آن پیروی کنیم و خلاصه اینکه به منظور عملی شدن تمام آن چه در بالا گفته شد، از نظر روانی انسان سالم کسی است که با عشق، با خرد و با ایمان زندگی می کند.[...].^۶

۵) در این جا می توان به این امر اندیشید که چرا انسان برای فراموش کردن به سرگرمی روی می آورد؟ چه دلیلی دارد که انسان ها به عوض تغییر و اصلاح وضعیت، سعی دارند تا به فراموشی پناه ببرند؟ چرا گاهی انسان ترجیح می دهد که به عوض استفاده از قدرت اختیار و انتخاب خود و تغییر شرایط، تسلیم شود و در عوض با سرگرمی و فراموشی بر این امر سرپوش بنهد؟ علل این گریز از آزادی و انتخاب چیست؟ اریش فروم، در کتاب "گریز از آزادی" درباره ی این مسئله به تفصیل بحث می نماید که آیا گریز از آزادی یک نوع بیماری روانی است و یا این که انسان نمی خواهد هزینه ی مسئولیت و انتخاب را بر عهده بگیرد؟ اما شاید به راستی در درون این آزادی چیزی هست که انسان آن را نامطلوب می یابد و از آن گریزان است؟ بد نیست که به ایبانی از مولانا در همین رابطه توجه کنیم:

جمله عالم ز اختیار و هست خود
می گریزد در سر سر مست خود
می گریزند از خودی در بی خودی
یا به مستی یا به شغل ای مهتدی
تا دمی از هوشیاری وارهند
نگ خمر و بنگ بر خود می نهند
جمله دانسته که این هستی فح است
فعل و ذکر اختیاری دوزخ است
نیستی باید که آن از شه بود
تا در او بیند همه حسن احد

(فح: دام)

- ❖ بسیاری از کارها می‌توانند دلخواه و مورد علاقه باشند، به شرط آن که جنبه‌ی اجتماعی آن شغل، رضایت‌بخش باشد. حتی کارهایی وجود دارند که جنبه‌ی فنی آن‌ها طبعاً کیفیت جالبی ندارد ولی جنبه‌ی اجتماعی‌شان می‌تواند کار را با معنی و خوشایند کند.
- ❖ پیشخدمتی رستوران را در نظر می‌گیریم. این شغل می‌تواند برای عده‌ی زیادی بسیار مورد علاقه باشد، به شرط آن که حرمت اجتماعی آن جز این باشد. پیشخدمتی رستوران سبب روابط متقابل با مردم شده و به فرد این امکان را می‌دهد که درباره‌ی انتخاب غذا، مشتریان را راهنمایی کند و غیره. اگر حرمت اجتماعی چنین شغلی پایین نبود، چه بسا اشخاصی که این شغل را به نشستن پشت میز و سر و کار داشتن با ارقام و اعداد بی‌معنی ترجیح می‌دادند. همچنین ممکن است افراد زیادی شغل تاکسی‌رانی را انتخاب کنند، به شرط آن که جنبه‌های منفی اجتماعی و اقتصادی آن وجود نداشته باشد.
- ❖ یک بانوی خانه‌دار که کارهای منزل و پخت و پز با اوست را با زن کارگری که همین کارها را در ازای دریافت دستمزد انجام می‌دهد مقایسه می‌کنیم. جنبه‌ی فنی و تکنیکی کار از نظر هر دو آنان یکی است و چندان دلپسند نیست. ولی اگر خانم خانه‌دار دارای روابط صمیمی‌ای با همسر و فرزندانش باشد و زن کارگر ارتباط معنوی و احساسی‌ای با کار خود نداشته باشد، به لحاظ رضایت از کار، هر یک از این دو، وضعیت را به نحو متفاوتی ارزیابی خواهند کرد. در این شرایط، کار برای بانوی خانه‌دار، جان‌کندن و مشقت نیست ولی در مورد خدمتکار کاملاً چنین است و تنها انگیزه‌ی وی در انجام این کار، نیاز به پول است. سبب این تفاوت آشکار است: در حالی که جنبه‌ی تکنیکی کار برای هر دو مساوی است، کیفیت کار از دید هر کدام از آن‌ها متفاوت است. از نظر بانوی خانه‌دار، این کارها جزئی از رابطه‌ی او با همسر و فرزندانش است و بنابراین دارای مفهوم و محتواست. ولی زن خدمتکار در خرسندی جنبه‌ی اجتماعی کار سهمی ندارد.
- ❖ شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهند که جنبه‌های تکنیکی و جنبه‌های اجتماعی کار با یکدیگر تفاوت دارند. در حالی که جنبه‌های تکنیکی کار ممکن است جالب نباشد، ولی [با تغییر در جنبه‌های اجتماعی کار] می‌توان تلاش نمود تا وضع کلی کار رضایت‌آمیز باشد. مسئولیت و مشارکت دو عنصر اساسی‌ای هستند که می‌توانند در مجموع امکان علاقه و شرکت فعالانه‌ی فرد در کاری که بر عهده‌ی اوست را رقم بزنند.



یک سرمشق:

- ❖ *بواموندو*^۷ یک کارخانه‌ی ساخت قاب ساعت است و یکی از هفت کارخانه‌ی بزرگ فرانسه در این صنعت به حساب می‌آید. مؤسس آن، مارسل باربو^۸، [پیش از تأسیس کارخانه] در شرایطی قرار داشته که ناچار بوده است زیاد کار کند تا سرمایه‌ای پس انداز نماید و کارخانه‌ای از خود داشته باشد. باربو در این کارخانه، همه‌ی افراد را در تعیین نرخ دستمزد و سود کارخانه شریک کرده است. ولی هدف او تنها به همین شراکت خلاصه نمی‌شود.
- پس از شکست فرانسه [از آلمان در جنگ جهانی دوم] در سال ۱۹۴۰، باربو درصدد بود آزادی کاملی را در کارخانه‌ی خود عملی سازد. در آن ایام، چون در والانس، محل کارخانه، مکانیک پیدا نمی‌شد، باربو یک سلمانی، یک کالباس فروش و یک پیشخدمت کافه را در کوچه و خیابان پیدا کرد و به کار در کارخانه دعوت نمود.

7) Boimondau
8) Marcel Barbu

...آن سه نفر، همه کم‌تر از سی سال داشتند. باربو به آن‌ها پیشنهاد کرد که به آنان طرز ساختن قاب ساعت را یاد بدهد به شرط این که آن‌ها نیز به بررسی و تحقیق درباره‌ی نوعی از سازمان که در آن کارگر و کارفرما فرقی با هم نداشته باشند بپردازند. اولین کشف [آنان] در این راه، که می‌توان گفت آغاز دوران جدیدی در روابط بین کارگر و کارفرما بود، آزادی نقد و سرزنش یکدیگر بود. این آزادی کامل در گفتار، ناگهان یک محیط اعتماد با روح در بین کارگر و کارفرما ایجاد کرد. به زودی معلوم شد که سرزنش و انتقاد به یکدیگر سبب بحث و گفتگوی دراز و در نتیجه اتلاف ساعات کار می‌شود. لذا به اتفاق آراء، در هفته مدتی را به گفتگوی غیررسمی درباره‌ی اختلافات اختصاص دادند.



هدف آن‌ها از این گفتگوها، پیدا کردن راهی برای همزیستی بهتر بود و نه بهره‌وری اقتصادی [و سود] بیش‌تر؛ لذا گفتگوها کشیده شد به کشف رفتارهای اساسی لازم برای همزیستی. باربو می‌گوید: "به زودی دریافتیم که نیاز به یک پایه و اساس مشترک داریم؛ یعنی آنچه که بعدها آن را اخلاق مشترک نامیدیم." [...]

پیدا کردن چنین بنیاد اخلاقی مشترکی، کار آسانی نبود، زیرا کارخانه بیست و چهار نفر کارگر داشت که همگی با هم متفاوت بودند: کاتولیک، پروتستان، ماتریالیست، اومانیست (انسان‌گرا)، ملحد و کمونیست. [...] این گروه متوجه شد که اخلاق فردی آنان، نکات مشترکی با یکدیگر دارد. اعضای گروه، این نکات را برگزیدند و به اتفاق آراء به عنوان اخلاق مشترک حداقلی پذیرفتند. این اقدام، نظریه پردازانه و مبهم نبود. آن‌ها در مقدمه‌ی

اعلامیه‌ی خود اعلام داشتند: "...در تعیین نکات اخلاقی مان، به تجربیات زندگی متکی هستیم. تمام اصول اخلاقی ما در زندگی عملی به آزمایش درآمده است؛ زندگی روزانه و زندگی فردی."

آنچه آنان قدم به قدم کشف کردند، همگی اخلاق طبیعی بود و شعاری که بدان رسیدند و اعلام داشتند، این شعار دینی بود:

- همسایه را دوست خواهی داشت. [...]
- مال همسایه را نخواهی ربود.
- دروغ نخواهی گفت. [...]
- با عرق جبین خود کسب معاش خواهی کرد.
- شخصیت و آزادی همسایه ات را محترم خواهی داشت. [...]
- اول با خودت مبارزه خواهی کرد؛ با کلیه‌ی رذایلی که انسان را خوار می‌کند و خواسته‌هایی که انسان را برده می‌کند و آنچه برای زندگی اجتماعی زیان آور است... غرور، طمع، شهوت، حرص، شکم‌بارگی، خشم و تنبلی.

دومین کشف گروه این بود که متوجه شدند که اشتیاق و میل فراوانی به آموزش دارند. دریافتند که وقتی را که از تولید صرفه جویی می‌شود، می‌توان در راه آموزش مورد استفاده قرار داد. [با این انگیزه] ظرف سه ماه، بهره‌وری کارشان چنان بالا رفت که می‌توانستند از چهل و هشت ساعت کار در هفته، نه ساعت آن را صرفه جویی کنند. گروه، نه ساعت صرفه جویی شده را صرف آموزش کرد و بابت این ساعات نیز، مانند کار معمولی دستمزد دریافت می‌شد. [در این ساعات آموزشی] در ابتدا دسته جمعی سرود می‌خواندند. سپس به آموزش دستور زبان فرانسه می‌پرداختند و آن‌گاه حسابداری بازرگانی یاد می‌گرفتند. بعد از مدتی، دوره‌های آموزشی دیگر شروع شد که در کارخانه و با بهترین مربیان تعلیم داده می‌شد. دوره‌ها عبارت بودند از: مهندسی، فیزیک، ادبیات، مارکسیسم، مسیحیت، آواز و بسکتبال.

اصل متداول آنان این بود: «ما از کارخانه و از فعالیت تکنیکی انسان شروع نمی‌کنیم، بلکه آغاز کار ما از خود انسان است... در "مجتمع کاری" اهمیت در "به دست آوردن" با یکدیگر نیست^۹، بلکه در "کار کردن به منظور تکامل جمعی و فردی است." هدف، بالا بردن بهره‌وری یا دستمزد بیش‌تر نیست بلکه هدف نوعی زندگی جدید با به کار گرفتن مزایایی است که انقلاب صنعتی به بار آورده است.» اصولی که این مجتمع و سایر مجتمع‌های کاری بر آن بنیاد شده است، به شرح زیر اند:

- ۱- زندگی کردن مانند یک انسان، مستلزم استفاده از تمام نتایج حاصله از کار خود شخص است.
- ۲- هر فرد باید بتواند خود را آموزش دهد.
- ۳- هر کس باید در یک گروه متناسب، فعالیت مشترک [با بقیه‌ی انسان‌ها] داشته باشد.
- ۴- هر فرد باید به طور فعال با تمام جهان هم‌بستگی داشته باشد.

با بررسی دقیق این اصول در می‌یابیم که آن‌ها را چاره‌ای برای مسئله‌ی اصلی زندگی هستند: اینکه هدف زیستن، از به دست آوردن شیء و کالا، به کشف و تقویت و تکامل روابط انسانی مبدل شود؛ تمدن مادی به تمدن انسانی گرایش پیدا کند.

گروه مذکور، ترکیبی از تمرکز و عدم تمرکز [در مدیریت کارخانه] ایجاد کردند که خطر هرج و مرج در بر نداشت و در عین حال به هر عضو امکان می‌داد تا در کارخانه و "مجتمع"، یک مشارکت‌کننده‌ی فعال و یک مسئول باشد:



«قدرت نهایی در مجمع عمومی که سالی دو بار تشکیل می‌شود باقی می‌ماند. فقط تصمیماتی که به اتفاق آراء گرفته شود برای اعضاء لازم الاجرا است.» «مجمع عمومی رئیسی برای مجتمع برمی‌گزیند که باید به اتفاق آراء باشد. رئیس نه تنها باید صلاحیت تکنیکی مدیریت را داشته باشد، بلکه هم‌چنین باید نمونه، آموزگار، عشق‌ورز، فارغ از خود و خدمتگزار باشد. اطاعت از رئیسی که دارای چنین خصائصی نباشد، نشانه‌ی ترسویی است.» «رئیس دارای قدرت اجرایی به مدت سه سال است. پس از این مدت، وی می‌تواند به سر شغل سابق خود، تصدی یک ماشین یا دستگاه، برگردد.» [...] «مجمع عمومی اعضاء شورای عمومی را انتخاب می‌کند. وظیفه‌ی شورای عمومی، نظر مشورتی دادن به رئیس مجتمع است. [...] در داخل شورای عمومی، یک شورای رهبری، مرکب از مدیران بخش، هشت عضو (که دو نفر از آن‌ها زن می‌باشند) و رئیس مجتمع به وجود می‌آید که هفته‌ای یک بار تشکیل جلسه می‌دهد.» «تمام مقامات مسئول در مجتمع، از جمله مدیران بخش و سرکارگران، از طریق رأی اعتماد دو

۹) منظور این است که هدف ما این نیست که در کنار یکدیگر و با کمک همدیگر فقط سود به دست بیاوریم.

مرحله ای انتخاب می‌شوند؛ بدین معنی که شخص مورد نظر از طرف یک مقام مسئول پیشنهاد می‌شود و سایر اعضای مجتمع، به اتفاق آراء او را رد یا تأیید می‌کنند. به عقیده ی اعضا، این روش هم از عوام فریبی جلوگیری می‌کند و هم از خودکامگی.» «تمام اعضاء مجتمع هفته ای یک بار جلسه ای به نام "محل تعامل" تشکیل می‌دهند. به طوری که از نامش پیداست، منظور از این محل، در تعامل نگه داشتن اعضاء با یکدیگر و مطلع کردن آن‌ها از پیش آمدهایی است که در مجتمع رخ می‌دهد.»

یکی از سازمان‌های مهم مجتمع، گروه‌های همسایه هستند... گروه همسایه، کوچک‌ترین ارگان مجتمع است. پنج یا شش خانواده ی همسایه، بعد از شام به سرپرستی رئیس گروه دور هم جمع می‌شوند. این رئیس طبق اصلی که در بالا گفته شد انتخاب می‌شود. جلسات این گروه، فقط در منزل یکی از اعضا تشکیل می‌شود و ضمن صرف چای و قهوه، تمام اوضاع مورد بحث دقیق قرار می‌گیرد. صورت جلسه ی مذاکرات برای رئیس مجتمع فرستاده می‌شود و او صورت جلسه های تمام گروه‌های همسایه را در هم ادغام کرده و آن‌ها را خلاصه می‌کند. پاسخ‌گویی به سؤالات [و مسائل و انتقادهایی که گروه‌های همسایه دارند] بر عهده ی بخش مربوطه است. با این روش، گروه‌های همسایه نه فقط پرسش‌های خود را مطرح می‌کنند بلکه نارضایتی‌های خود را نیز [با هر یک از بخش‌ها] در میان گذاشته و توصیه های لازم را معمول می‌دارند. گروه‌های همسایه، بهترین جمع برای آشنایی و کمک به یکدیگر هستند.

یکی دیگر از سازمان‌های مجتمع، "شورای داوری" است. این شورا به وسیله ی مجمع عمومی انتخاب شده و وظیفه ی آن، داوری در مورد اختلافات دو اداره و یا یک اداره و یک عضو است... قانونی در بین نیست؛ داوری بر مبنای اساس‌نامه مجتمع، یعنی اخلاق عمومی و حداقل عقل و خرد صورت می‌گیرد.

کارخانه بوموندو دو قسمت اصلی دارد: قسمت اجتماعی و قسمت صنعتی... قسمت اجتماعی به سایر اموری که جنبه ی تکنیکی ندارند رسیدگی می‌کند: «از کلیه ی اعضاء و همسران آنان انتظار می‌رود که خود را از لحاظ روحی، فکری، هنری و بدنی تکامل بخشند.» مجله ی ماهانه ی کارخانه به نام "پیوند"، به عنوان راهنما و کمکی مفید در همین راستا، منتشر می‌شود. در این مجله درباره ی موضوعات مختلفی بحث می‌شود و مقالاتی چاپ می‌گردد: نمایشگاه‌های عکاسی، دستورات آشپزی، انجمن‌ها و گروه‌ها، موسیقی، نقد فیلم، سخنرانی درباره ی مارکسیسم، حساب روزانه ی شرکت، گزارش درباره ی این‌که امریکا چه چیزهایی را باید [به مردم و دانش آموزان خود] آموزش بدهد، مقالاتی از توماس آکویناس، درباره ی پول، بررسی کتاب‌ها (مثلاً دست‌های آلوده نوشته ی ژان پل سارتر) و ... مجله پیوند، تصویری بی‌آلایش از اشخاصی است که به زندگی‌ای با خودآگاهی کامل، "آری" گفته اند.

قسمت اجتماعی کارخانه، دارای زیربخش‌های متعددی است که به طور مداوم به تعداد آن‌ها افزوده می‌شود:

۱- بخش معنویات: گروه کاتولیک، گروه اومانیسیت (انسان‌گرا)، گروه پروتستان، گروه ماتریالیست (مادی‌گرا)

۲- بخش اندیشه: گروه اطلاعات عمومی، گروه تعلیمات قانون مدنی، گروه کتابخانه

[...]

۶- بخش خانواده: گروه مراقبت از کودک، گروه آموزش خانواده، گروه زندگی اجتماعی

[...]

۸- بخش ورزشی: گروه بسکتبال مردان، گروه بسکتبال زنان، گروه فوتبال

و ...

ذکر نظرات بعضی از اعضاء، کیفیت مجتمع کاری بوموندو را به نحو خوبی توصیف و تصویر خواهد کرد:

یکی از اعضاء می‌نویسد: "در سال ۱۹۳۶ مغازه دار بودم. در ۱۹۴۰ بازداشت شدم و به زندان افتادم. بیست سال است که تعداد زیادی از شرکت‌های سرمایه داری را می‌شناسم. در مجتمع کاری، تولید هدف زندگی نیست بلکه وسیله ی زندگی است. در تمام عمرم تصور چنین نتیجه ای را هم نمی‌کردم."

یک کاتولیک می‌نویسد: "چهار سال است که در این مجتمع هستم. من جزء گروه کاتولیک‌ها هستم. مانند هر مسیحی دیگری سعی در ایجاد جامعه ای دارم که در آن آزادی و منزلت انسان محترم باشد. من از طرف تمام گروه کاتولیک‌ها اعلام می‌کنم که مجتمع کاری، جامعه ی کمال مطلوب یک کاتولیک است. در این جا هر کسی آزاد است، محترم است و او را به این سوی می‌برند که بهتر عمل کند و در پی حقیقت باشد. شاید به ظاهر نتوان این اجتماع را "مسیحی" خواند، ولی در واقع "مسیحی" است. حضرت مسیح علائم خودشناسی را به ما نشان داد و ما [در این جا] حقیقتاً به همدیگر عشق می‌ورزیم."

یک اومانیسست(انسان‌گرا) می‌نویسد: "پانزده ساله بودم که تحصیل را کنار گذاشتم. در یازده سالگی، پس از اولین مراسم عشاء رتانی، کلیسا را ترک کردم. در تحصیل پیشرفت چندانی نداشتم و به مسائل معنوی توجهی نمی‌کردم؛ مانند اکثریت [مردم] بودم. بیست و دو سال داشتم که وارد این مجتمع شدم. این جا را محیطی یافتم که می‌شد در آن تحصیل و کار کرد؛ جایی که نظیرش یافت نمی‌شود. در وهله ی اول جنبه ی اجتماعی این محیط مرا مجذوب کرد. معنای ارزش انسان را در همین جا دریافتم. سپس متوجه شدم که یک بُعد معنوی و اخلاقی نیز در انسان وجود دارد که من آن را در یازده سالگی از دست داده بودم. [به همین خاطر] من جزء گروه اومانیسست‌ها شده ام، زیرا با مسائلی که مسیحیان و ماتریالیست‌ها دچار آن اند، روبرو نیستم. من به این اجتماع عشق می‌ورزم، زیرا از طریق آن، آرزوهای ما می‌توانند بیدار شوند، به حقیقت بپیوندند و تکامل و توسعه یابند...!"

